

منکه در آن ساعت جز فکر رانص بفکر دیگر نبودم يك دفعه چشمم به چشم های آن دختر افتاد دیدم بقدری چشم های او شبیه است بمحبوبه کم‌اشده من که بی اختیار او از نهاد من برآمده و دورتبه از صندلی خود بر خاسته و باز نشستم و هر دم میخواستم بجانب او رفته او را بشناسم

فقط چیزی که مرا با اشتباه خودم قانع کرد این بود که آن دختر خیلی بزرگتر از محبوبه من بنظر رسید و در اطراف سن بیست سالگی جلوه کرد والا در چشم و ابرو و ترکیب صورت کمال شباهت را بمحبوبه من داشت و آخر هم دانسته خواهد شد که این دختر کیست و من خیلی هم زیاده در اشتباه خود تند روی نگرده ام برفیق خودم گفتم عزیزم من خیلی میل دارم با این دختر دانس کنم آیا ممکن است یا نه ؟

رفیقم قدری فکر کرده گفت تا به بینیم اگر موقعی بدست آمد البته خالی از مناسبت نخواهد بود

همین قدر تذکر میدهم که از زمان حرکت از امریکا تا آن ساعت يك همچو مجلس با شکوهی ندیده بودم و چنین رقصی که هطاق ذوق و سلیقه و عادت من است مشاهده نگرده بودم و این دختر اول کسی است که مثل دختر های خیلی خوب امریکا دانس میکند و باید بگویم نه تنها در نظر من جلوه کرد بلکه تمام حضار ( هوراء ) کشیدند و آف زدند و من هر دم در دل خود می گویم او چه می شد که من بجای آن جوان با این دختر دانس میکردم . آیا اگر من وارد صحنه شوم با آن توجهی که باین دختر دارم بهتر از آن جوان دانس نخواهم کرد ؟

ایا اگر من با این دختر آشنا شوم او رفیق خود را کم

نخواهد کرد و او را از دست نخواهد داد . گاهی میگویم چه میشد که این دختر از فامیل محبوبه من باشد زیرا من میفهمم که هم او و هم آن محبوبه دلبرده ام که در کلیسا او را دیده ام هر دو از شریفترین فامیلهای هستند و دانسته ام که اینها از عناصر اطریشی نیستند گاهی در وسط این خیالات قلبم بهیجان میآید بقسمی که گویا کسی دو دستی محکم دلم را فشار میدهد و بازرها میکند

خوشبخت کسی که مثل من فوری بارزوی دل برسد و قلبش از هیجان و فشار قدری راحت شود

من بتجربه دانسته ام که انسان هر چه را از روی حقیقت و جدیت خواست طبیعت باو میدهد . اینست که در اول کتاب گفتم که ( طبیعت بخیل نیست مگر در حق کسی که او را بخیل بشناسد و با او بسر سری معامله نماید )

من هنوز در دیک دماغ اش خیال می پختم و در کله سرخویش آن را زیر و رو کرده بهم میزدم که دیدم دهنها برای خوردن آن باز شد

طبیعت معجزه خود را ظاهر کرد طبیعت گرم و بخشش خویش را نمودار ساخت . آخرین مارش موزیک برای گرم کردن رقص آن دو نفر و خانمه دادن بان گردش های سریعی که لازمه هر بازی گر ماهر است یصدا در آمده درعین گرمی بازی و دانس پای آن جوان بلغزید و در گوشه صحنه بر زمین خورد

یگدسته از مردم بخنده های قهقهه مشغول و دسته ئی بدلجوئی آن جوان و بلند کردن او از زمین اقدام کردند و آن دختر باهنر ابدا تاثیری بخود راه نداده مثل آنکه هیچ چیز واقع نشده با دامه دادن گردش و چرخ و رقص و بازی خود مشغول و در خود نمائی

بجائی رسیده بود که کویا يك هیلال او است که تمام صحنه را فرا گرفته و دیگر جز او ادم زنده در آنجا نیست در این ضمن من بی محابا از جا برخواسته نزدیک اورفته سلامی دادم و اجازه ای خواستم و او هم بزیر لب اشاره قبول نمود و با او بهمان روش که در کار بود بیازی در ادم . چون قدری پای کویا کردیم دختر خسته شده و دلش در بند رقیبش بود و موقع تنفس رسیده بود لهذا به حضار تعظیم کرده خواست از صحنه بکنار رود و منم خواستم با او موافقت کنم در حالتیکه هنوز هنری بروز نداده بودم اما نیک بختی من تماشا چیان را بادامه کف زدن که علامت خواهمش تکرار است وادار کرد و اندختر را مجبور به مراجعت نمود در ایندفعه من درست با او دست بیغل چنانکه میبایست برقص اندر شدم و حس کردم که ان ماه جبین از صورت و سیرت من خشنود شد خصوصا در وقتیکه فهمید زبان مادری من اکلیسی است . خلاصه دلها بر سر آتش محبت گرم شد و دست و پادر بازی نرم و انقدر میدانم که من نفهمیدم که در کجا و با که دانس میکنم و چه میکنم ولی فردای ان روز رفیق من مرا خبر کرد که هنرهای تو و اندختر مطلوب عموم تماشاچیان گشت و تمام حضار از شما تعریف میکردند و با هم میگفتند که این جوان ازان یکی لایق تراست برای بازی و نمایش خوب میتواند با این دختر موافقت کند

چند دقیقه از ساعت نه گذشته بود که نمایشات ما تمام شده باطاق راحت باش رفتیم . لازم نیست بگویم که در ان اطاق و ان موقع مجالی برای من پیدا نمیشد که کاملا از حال ان دختر مطلع شوم و در اطراف انمقصود و منظوری که من داشتم صحبتی بکنم و تحقیقاتی بعمل بیاورم اما ازانطرف هم باید گفت که ایاد کتر ژاک

جوان دکتر ژاک کم حوصله غریب دکتر ژالی که چند ماه است عقب يك کم شده ای کشته حالا تازه به فراق يك کم شده دیگر مبتلا شده میتواند صبر کند ؟ آیا میتواند متانت بخود بدهد ؟ آیا میتواند فوری داخل موضوع و مقصود خود نشود ؟ بای میتواند ولی نه بیش از نیم ساعت و این نیم ساعت هم فقط برای تدبیر کار است که صبر بخود می دهد

واضح نباید گفت که عشق همه چیز را از انسان میگیرد و همه چیز هم بانسان میدهد

عاشق هم بی صبر است و هم فوق العاده صبور است هم بی تدبیر است و هم در مقام خود و برای انجام مرام خویش مدبر ترین اشخاص است

در آن نیم ساعتی که در اطاق راحت باش با هم نشسته بودیم و چند نفر دیگر هم نشسته تماشای ما میکردند و شاید با خود میگفتند آیا این پسر و دختر با هم سابقه دوستی داشته اند و یا تازه در همین جا با هم آشنا شده مثل دوستان چندین ساله با هم انس دارند و شاید بیش از همه آن جوان این فکر ها را میکرد که در آن میدان معاشقه و در سرزمینی که دو پهلوان عشق با هم کشتی میگرفتند عشق من بر او غالب شده و قوت محبت بود که پشت پائی بر او زده او را در صحنه بر زمین افکنده نزد مردم خجالت زده کرد

اری او حق دارد که بعد از اندکی استراحت و پس از آنکه دوست او پرسش حالش آمده سرسری يك احوالی از او پرسیده فوری بطرف من متمایل و در پهلوی من روی گرمی می نشیند . خیال کند که چه سابقه ای میان آن دختر و این جوان غریب است ؟ اما يك سؤال و جواب در میان ما شبهه آن جوان و سایرین را

حل کرد . و ان این بود نه ان دختر سیمین عذر با کمال ادب و در حالتی که معلوم بود که حرارت محبت خون او را بجوش آورده در تمام سطح جلد او خصوصاً پوست صورت بدوران آورده از من سؤال کرد

اقا شما از اهل انگلستانید ؟

من جواب گفتم خیر خانم کوچک من از امریکا می ایم و خیلی میل دارم که اگر جسارت نباشد منم بدانم که آیا شما مسافرید یا مجاور ؟

او در جواب گفت یگوقتی مسافر بوده ایم اما حالا دیگر آن به مجاورت در داده ایم

این سؤالهای مختصر فقط میتوانست رفع نگرانی حضار را کرده بفهماند که ما دونفر باهم سابقه ای نداشته ایم

يك نفر دیگر هم داشت که معلوم شد دو نفری که هر دو در واقع غریب ان شهرند با هم دوست شده اند

اما نمی توان قلب دکتر ژاک را بهمین جاها متوقف داشته و در صدد کنج کاوی از امور دیگر بر نیاید لهذا قدری فکر

و تدبیر کرده عاقبت فکرم باینجا رسید که باید در يك اطاق دیگری با هم صحبت کنیم که ان جوان رفیقش و اعضای ان مجلس از بازیکر

رقاص و موزیکان چی نباشند و بهتر بتوانیم از حال هم آگاهی یابیم پس باو گفتم ماد موازل آیا میل ندارید که باهم برویم بیوه

جنب این عمارت يك چیزی میل کنید

فوری با چهره ای بر افروخته مانند شخص متحیری که يك چیزی یا راهی را گم کرده باشد در جستن ان چگونه بحرکت میاید

همانطور ازجا حرکت کرد و گفت چرا چرا خیلی خوب همین است

که من ....

کلامش همین قسم ناتمام ماند ولی معنی آن معلوم بود بطوریکه  
 شاید همه فهمیدند و خوانندگان هم خوب میفهمند  
 شاید خوانندگان بگویند رفیقی را که از اول با او آمده بودی  
 بلکه او راهنمای تو بود او را چه کردی ؟

بلی او در مجلس ماند برای تماشای بازیگران دیگر و آخر  
 هم تنها بمنزل خود رفت اما میدانستم که او بجدائی من راضی است  
 زیرا میداند که من در این جدائی از او میخواهم يك مقدمه نیکبختی  
 برای خود تهیه نمایم و او خیلی باینکار خشنود است و هرگز دور  
 ماندن مرا حمل بر بیوفائی نخواهد کرد

( در بوفه کوکب اقبال میدهد )

ساعت نه و نیم قدری بیشتر بود که من و آن دختر به بوفه  
 رفتیم و دستور مشروب و بهلازه چند فقره شیرینی دادم و فی الفور  
 حاضر شد .

دوست را باید پذیرائی کرد — پذیرائی بر دوستی دوستان  
 مافزاید و انسانرا بشرافت معرفی میکند  
 همه کس مستغنی از پذیرائی همه کس است حتی فقراء —  
 زیرا کدام فقیر است که به يك دو سه پذیرائی در فقر او تخفیف  
 حاصل شود ؟

اما با وجود این عریف ترین اشخاص و متمول ترین مردم  
 بسبب پذیرائی خورسند میشوند چرا ؟

برای اینکه معنی فداکاری دوست و محبت قلبی را بطرف  
 خود نشان میدهد از شرابی که هر شب دوست تو در منزل خود  
 بنوآرهای خورده مینوشاند چون يك پیاله از دست تو گرفت از تو

ممنون میشود چرا ؟

برای اینکه داروی محبت در او است و کیف و نشئه‌اش بیش از  
ان شراهات که او بطور سادگی مینوشد و می نوشاند و حتی بر  
خاک می افشاند

ایا با این مقدمات لازم است بگویم که آخر کار ما و ان ماد -  
موازل بکجا کشید ؟

نه لازم نیست اما اینقدر لازم است که بگویم کم کم خجالت  
گمشد و روی ما بهم باز شد بطوریکه همه چیز را ازهم میبرسیم و  
در جواب هیچکدام ازهم درغ نداشتیم و شاید درضمن صرف کردن  
ان شیرینی ها که مزه شراب ما شد شیرینی دیگر و مزه خوش مزه  
تری هم بمیان آمده باشد ولی اینگونه اسرار هر چه مستور تر و سر  
بسته تر باشد بهتر است نخستین پرسش دکتر ژک در همچو موقعی چیست  
یقین است او اول از مقصود خود سؤال میکند باین قسم ماد موازل  
ایا شما خواهر کوچک تر از خود دارید ؟

او يك نگاه تعجب آمیزی بمن کرده گفت بلی مقصود شما  
چیست ؟ گفتم من يك دختری را دیده ام که خیلی به شما  
شبهه است

گفت نامش چیست ؟

گفتم نمیدانم ؟

گفت خیلی عجب است که دختری که حتی نامش را ندانسته

اید طرف توجه خود قرار داده اید ! !

گفتم بلی محبت در اولین قدم تابع نام و نشان نیست

ملکه محبت بی اجازه میاید بر تخت دل قرار میگیرد بدون این

که خود را معرفی نماید چنانکه من هنوز نام عزیز شما را هم نمیدانم

و محبت شما پیش از اسمتان در خاطر من جای گرفته و بی میل نیستم که اگر درد سر نباشد نام خود و فایبل خود و شمع از شرح حال و سواق احوال خویش را بیان فرمائید تا روابط دوستی ما کاملتر باشد و با بصیرت و بینائی کامل با هم معاشرت و دوستی نمائیم ان مجسمه حسن و جمال و اقبانوس فضل و کمال و فرشته عواطف و عشق و ملکه شرافت و نجابت چنان تبسمی کرد که گویا محبوبه اصلی من است که در کنارم نشسته تبسم میکند و با یک نظر های محبت آمیزی سخنان مرا استقبال کرد که دل دربرم بطپیدن آمد و برای نخستین دفعه تقاضای آن شیرینی خوشمزهئی که اشاره شد قدم جرئت و جسارت پیش نهادم و بقدری کام شیرین هد که هنوز اثرش در مذاق است و شاید تا مروت که این کلمات بروی صفحات باقی است مذاق خوانندگان نیز شیرین گردد بشرط آنکه از اهل ذوق باشند

اه محبت است که هم جان میستاند و هم روح می بخشد. محبت است که گاهی زنده میکند و گاهی میکشد

بالجمله شروع بسخن سرائی نموده چنین پاسخ داد عزیزم نام این کمینه در اصل ( مری ) بوده ولی در مدرسه فرانسوی که تحصیل میکردم مرا ماده وازل لوئیز خطاب کرده اند و این اسم برای من مانده است خواهر کوچکم اسمش ماده وازل راشل است اه از آنوقت که نام ماده وازل راشل را به زبان آورد منکه یقین کردم که این راشل محبوبه من است چرا؟ زیرا در ابتداء گفتم که این [ مری ] که حالا قهמידم ناش مری پالوئیز است شباهت بسیار دارد بان دختری که او را در کلیسا دیده ام از طرفی هم در وقت خواندن اسم راشل در روزنامه بجهت دلم بجانب این اسم مایل شده



بود و هر دم دل بمن میگفت این ماد موازل راشل محبوبه نواست  
 اه که دل عجب راهنمای خوبی است . من نمیکویم هر چه دل  
 می گوید راست است اما میگویم اگر برده و حجاب اغراض و اوهام  
 پوشیده باشد اگر خالص و پاک باشد اگر بحالت طبیعی و سادگی باشد  
 اگر دروغگوئی راهل مردی که پراتیک کرده بلد میشو ند بلد نشده بیشتر گواهی  
 های او بیشتر راهنمائیهای او راست است خصوصاً اگر این دل خزانة محبت  
 طبیعی و عشق سرشار فطری باشد اری ایندل ژاك انطور است و لهذا  
 خواهی فهمید که حتی یکقدم بخطا نرفته و هر چه را دیده و گفته و گواهی  
 داده مطابق حقیقت بوده

اه از ان ساعتی که ( ماد موازل لوئیز ) از لغزش پا و  
 افروختن صورت و خفقان قلب من و جمیع حرکات من آثار محبت خواهر  
 خود را در من احساس کرد زیرا همه اینها در وقت شنیدن نام ( راشل )  
 در من پیدا شد

او حرف خود را نکاهداشت و بقدر ده دقیقه حالت ما بسکوت  
 گذشت تا وقتی که من پرسیدم

ایا این خواهر کوچک شما در این چند ماهه به حادثه ای  
 مبتلا شده ؟

( لوئیز ) خندید و گفت بلی بهمان حادثه که در جریده خواننده اید  
 ولی بشما اطمینان میدهم که اکنون حالش بسیار خوبست و اثری از صدمه  
 ان کلواه در پای او نمانده است

گفتم عزیزم هر چند هنوز من یقین ندارم که ان کسیکه جان من در  
 تصرف او است او خواهر شما باشد اما من بر حسب شباهتی که در شما و او  
 است دل خود را خوش میکنم که بمقدمه سعادت رسیده و عنقریب باید بار  
 گمشده عزیزم نائل میشوم

گفت یقین کنید که بتمام مقصود رسیده اید و یقین کنید که خواهر من است و تنها خواهر منست که محبت شما را در دل دارد و همه فهمیده ایم که او عشق کسی را در دل گرفته است که او را نمیشناسد و ارزو دارد که او را پیدا کند و از اسم و رسمش اطلاع یابد.

من فوری گفتم بلی عزیزم اسم من دکتر ژاک است و وطن من مونت کلر از شهر های امریکا است اما خواهش دارم پیش از آنکه تمام سرگذشت مرا بدانید شرح حال خود و فامیل خود را تمام کنید که من خیلی مایلم کلمات شیرین شما را شنیده کاملاً از گذارش احوال مطلع شوم و البته من هم ثبوت خود مضایقه از بیان شرح حال خویش نخواهم کرد گفت گمان دارم که شما فهمیده باشید که اصلاً عنصر من انگلیسی است و زبان فرانسه و اطریشی زبانهای عاریتی است که بهر يك از آنها بمناسبتی تکلم میکنم الا اینکه باداب فرانسه خوب آشنا هستم و اکثر عادات من از این قبیل است چه که در مدرسه فرانسویها تربیت شده ام.

فقط این را لازم است بشما خاطر نشان کنم که من و خواهر و برادرم از طرف پدر و مادر چندان طرفی بر نبسته ایم و با اینکه پدرم شخص مهمی بود معهداروزکار نگذشت که از طرف او طرفی بر بندیم پدر من (دکتور هارال) است که اگر در فضای تاریخیه انگلستان و روس و اطریش بصیرت داشته باشید می توانید بفهمید که او در چه قضایای قابل توجهی وارد شده و واسطه چه مناسباتی بین آن دول ثلاثه گشته گفتم خواهش دارم این قضیه را قدری مفصل بفرمائید.

مادموازل اندکی در فکر فرو رفته حالت حزنی در او ظاهر شد و با يك اشارات لطیفی که حائز مقام ذلت بعد از عزت است این قسمت از تاریخ را برای من بیان کرد.

## يك سلسله از تاريخ پروس و اطريش وانكلستان

چنانکه در تاريخ خواننده ايد فردريك کيوم چهارم در ايام سلطنت خود يك رقابتهائی با دولت اطريش داشت و يا بالعکس يعنى طرف رقابت و رشك اطريش واقع شده اين رقابت مقدمات يك جنگ خصمانه‌ای را بين آنها نقشه کشی ميگرد

پرنس دوپروس نایب السلطنه او بر وخامت اين قضيه اگاه شده پيش از آنکه رهنه مقدرات مملکت بکف کفایت او در ايد طريقه حزم و دور اندیشی را پيشه ساخته يك پيش بینی عمیقی را در نظر گرفت و ان اين بود که بايد با يك دولت نیرومندی وصلت کرد و دوستی بمیان آورد پس در طی مصاحبات و ملاقاتهائی که بانمایندگان دولت انگلیس و خود ملکه و يکتوریا بعمل آورد ميل خود را بمواصلت با او اظهار داشت که او ميل دارد دختر و يکتوریا را برای پسر خود خواستگاری نماید .

در اوقت پدر من (دکتور هال) معلم علم حقوق بود و طریقه (هیس) را بیکو دانسته از انراه تدریس می کرد کم کم لیاقت او در نزد ملکه مسلم شد و پدرم را جزو پروفیسور های درجه اول معرفی کرده مقامی شایان باو داده و بالاخره بمعلمی دختر ویکتوریا نائل گشت و کم کم در نزد ملکه مقرب شد و چند مرتبه برای انجام امور مهمه از انگلستان سفر کرده بپرنس دوپروس ملاقات و کارها را بروفق داخواه ملکه انجام داده و حسن کفایت او بیشتر مسلم گشت و بر ترفیع رتبه اش افزوده شد و ان ارزوئی را که پرنس دوپروس داشت و دیگران از انجامش عاجز مانده بودند (دکتور حال) انجام داده واسطه وصلت بین ملکه و پرنس دوپروس شد

و چون فردریک از دنیا در گذشت و پرنس دوپروس بجای او بر تخت سلطنت نشسته پادشاه پروس شد و در (کوینگسبرک) تاج گذاری کرد دفعه دیگر پدر من از دربار لندن مامور شد برای رد و بدل بعضی هدایا از طرفین که صورتاً هدیه و معنا تحکیم روابطی سیاسی بود بکوینگسبرک سفر کرد و باز بلندن مراجعت کرد طولی نکشید که جنگ مابین پروس و اطریش شروع شد همان جنگی که سالها بود نقشه اش کشیده می شد و همان جنگی که وصلت با ملکه ان را تقویت کرد یعنی پرنس دوپروس را قوت داد بر اعلان جنگ و شاید بالاخره فتوحات ان نیز بر اثر این وصلت بوده

خلاصه چنانکه میدانید این جنگ بر منفعت پروس تمام شد و می دانید که چه فتوحات نمایان و گنجهای شایانی نصیب پرنس دوپروس شد

اما اینکه چرا ما بمملکت اطریش افتادیم ؟ حالا موقعست که بگویم از جمله نمایندگان که برای قرار داد و اصلاح بین دولت پروس

و اطریش مامور دربار وینه شد پدر من بود . و چون سالها بود که مادر من مبتلا بعضی امراض عصبانی شده اطباء او را امر بمسافرت کرده بودند پدرم دکتور هال در این مسافرت خود موقع را غنیمت دیده زن و فرزند خود را همراه برداشته بدین مملکت آمد و پس از آنکه در دربار وینه کارهای خود را انجام داد و با سایر نمایندگان قرار داد معهود را بین دولتین مجری و ممضی داشتند پدرم فاصله دو ماه بمرض فواق مبتلا و عاقبت در همین جا از دنیا رفت و در مهد اسایش ابدی قرار گرفت

همان مهد که عاقبت همه باید دران قرار یابیم . همان مهد که همه جنگها و صلح ها را خاتمه میدهد . همان مهدیکه همه رنگهارا برنگ بیرنگی مبدل میسازد . همان مهدی که از عشقها و حسنها و فراقها و وصاها اثری باقی نمیگذارد و بالاخره ان مهد و کاهواره خاموشی است که مهر سکوت ابدی برلبهای پدر عزیز من زد بطوری که دیگر هرگز باما سخن نخواهد گفت

اما اندوهی که بعد از پدرم درباره مادرم بما رسیده بزرگتر است از اندوه مرگ پدر چه که از ان زمان تا حال هنوز مادرم در حیات است ولی با همان امراض عصبانی که نه شفا و علاجی برایش هست و نه نجاتی پیدااست زیرا یگانه راه نجات از اینگونه امراض همان کاهواره خاموشی و مهد سکوت ابدی است انهم بدبختانه برای مادر علیه من که نهایت اشتیاق را بان دارد میسر نمی شود و اینک چندی است که او را با یک نفر پرستار بسمت مشرق زمین فرستاده ایم تا بلکه در ییلاقات قفقاز از استعمال ابهای معدنی و هوای معتدل انجا تخفیفی در مرضش حاصل شود

در اینجا زبان ناطقه ان فرشته حسن و جمال و یگانه در فضل

ظفر نیافت حالا باید دانست که آن مخرب که بود؟ و چرا میخواست بنیان  
و محبت را خراب کند؟

این مخرب همان جوان است که در دوستی مادموازل لوئیز  
بر من سبقت داشت

تعجب مکن که بگویم همان جوان بر زمین خورده که از طرفی  
در حضور مردم شرمزده شده بود و از طرف دیگر دست دوستش  
بدست جوان دیگر در آمده بود از این بعد چنان عصبانی میشو  
د که همه کارهایش را رها کرده در صدد خراب کردن بنیان دوستی  
ما که هنوز چندان محکم نشده بر میاید اسم این جوان ( مسیو  
سیمون ) است

از ساعتی که ما وارد بوفه شدیم این جوان طبعاً به خیال میافند  
که باید جنبه جاسوسی را اختیار کرد و مانند يك مفتش سری در  
صدد بر آمد و سخنان آنها را شنید و معلوم کرد که آیا این دونفر که  
يك مجلس اینطور دل بهم داده اند قرار داد دوستی آنها بر روی چه  
زمینه هائی است باید فهمید که آیا اینها خیال دوستی دائمی دارند یا  
قضیه در همین مجلس خاتمه مییابد؟

بنام بر این ( سیمون ) میاید در اطاق پشت بوفه از درهای  
وسط که بیوفه راه دارد پشت يك شیشه تازه دوا خورده ئی که هیکلش  
پیدا نیست نشسته شاید همه و شاید بعضی از سخنان ما را میشنود و یقین  
است که خیلی عصبانی میشود

این اسرار را من در آنساعت کشف نکردم و حتی او را هم ندیدم ولی  
پس از مدتی این قضیه کشف شد

( آخرین قرار داد )

آخرین قرار دادی که بین من و مادموازل شد در زیر سایه

يك درخت بزرگی که در وسط بلوار واقع شده و ما باید در زیر سایه آن درخت مراسم وداع را بعمل بیاوریم و از هم جدا شویم (و باید اندرخت را شجر الوداع نام نهاد) این بود

فردا ساعت چهار بعد از ظهر در همین زیر درخت باید ملاقات شود تا با هم تفریح و گردش برویم و قرارداد دوستی دائمی و ملاقات ماداموازل را مثل رابدهیم

سیمون پیش از ما آمده در آن نزدیکی ها قدم می زند و سخنان ما را می شنود اما ما گرم صحبت و متذکر حال او نیستیم شاید خوانندگان بگویند چرا ادرس منزل را ندادی و چرا ادرس از او نگرفتی؟

بلی جا دارد که این خیال برای هر کسی پیش آید. اما باید نورا خود انسان خودش را جواب گوید که و کتر ترك و ماداموازل و نیز هیچکدام باین درجه غفلت کار نیستند الا اینکه ناچار يك اشکالات نظری در چیز های ابرومندانهای مانع میشود از اینکه دو نفر دوست ازه منازل همیشگی خود را بهم معرفی نمایند مگر بعد از آنکه صمیمیت بیاد شود و یا آن لوازمی که ابروی دوست را نزد دوست خود نگاه ندارد تهیه شده باشد

ولی آیا این ملاحظات که يك سلسله از تکلفاتی است که موم بشر بان دچارند و در همه ممالک دیده شده سنک راه هر انصودی نیست؟

چرا همین محظورات است که اکثر مقاصد را عقب میاندازد من همیشه ارزو می کنم که ای کاش افراد بشر خود را اعضای يك فامیل می دانستند و در حق خود و دوستان خود بتکلفات نا لازم عمل نمی شدند

وقتی اسنان راحت میشود له هیچ تکلفی را بر خود روا ندارد و اگر منزل دوست خود را هم بی تکلف دید یعنی از مبل و اساسیه و زینتهای رنگارنگ تهی یافت عظمت و ابهت او در نظرش کاسته نشود بلکه بر احترام او بیفزاید

ادباء و حکماء گفته اند که مرد هنرمند مانند شمشیر است. شمشیر باید برهنه باشد و مایامی که در غلاف است برنگی او ظاهر نمیشود. تجملات دنیا مانند غلافست که جوهر مرد را پوشیده میدارد این حرف خیلی حکیمانه و قابل تمجید است

باز میگوئیم مرد دانشمند مانند مروارید و الماس است و تجملات مثل پنبه کهنه و صندوقچه و امثالها است که حایل و مانع بروز تلوؤلؤ جواهر است. هر چند برای حفظ جواهرات صندوقچه و پنبه و پارچه ای که صفای آن را حفظ کند لازم است اما هیچوقت نباید خیال کرد که قیمت این الماس بسبب آن صندوقچه یا پارچه و پنبه ایست که حامل و حافظ او گشته

اما آیا مردم عموماً این نظر را دارند ؟ نه

همه این حرفها را میزنند و تصدیق میکنند ولی در مقام عمل اکثری بر خطا رفته جواهر را بقشنگی صندوقچه و تیغ را بزینت غلاف می شناسند.

اگر دانشمند ترین و خوش خو ترین آدمی را در لباس مندرس ببینند و یا در منزلش تجملات قابل توجهی نه بینند دیگر بمقام ذاتی و اخلاق او اهمیت نداده او را قیمت نمیکذارند

خیلی کم واقع میشود که یکنفر مثل (دیو ژنس) یونانی ساده و بسیط زندگی کند و باز قدر و مقامش کم نشود در تاریخ است که اسکندر مقدونی سالهای سال از وی دیدار



( دیوژنس ) را داشت تا آنکه از مقدونیا با تینا رفت و منزل دیوژنس را سراغ کرده بدرب سرای او شتافت در آنجا کلبه خرابه ئی را یافت که بر در ن کلبه مروی در لباسهای مندرس در مقابل حرارت افتاب نشسته استفاده از نور شمس مینماید و خود را از سرما محافظت میکند . از او پرسید که دیوژانس در گجا است گفت چه از او میخواهی فرمود بدیدن او آمده ام گفت اینک او را می بینی که مانند سایر مردم است نه چیزی زیاد دارد و نه کم اسکندر دانست که خودش دیوژنس است گفت من اسکندر مقدونیم و محض ملاقات شما آمده ام خواهش میکنم اگر حاجتی داری رجوع نمائی . گفت حاجتم اینست که قدری دو رتر بایستی تا سایه بر بدنم نیفکنی و حایل نور افتاب نشوی . اسکندر در بحر حیرت اندر شده همی گفت که اگر الوده باین رنگهای سیاسی و درد سرهای سلطنتی نشده بودم و از ابتداء قدر سادگی را شناخته بودم منتهی ارزویم این بود که مانند دیوژنس زندگی کنم و از الایش بی نتیجه آزاد باشم

بعد از بیان این همه امثله و حکایت ایا باز هم فهمیده نمیشود که چرا در ابتداء دوستی باید دو دوست عزیز از منزل هم بی خبر بمانند و همین بی خبری مقدمه گمشده سوم را فراهم سازد اری رقیب عصبانی در کمین و از وعده گاه ما مطلع شده از همین ساعت در صدد بر میاید که نگذارد دو دوست در ساعت معین بهم پیوندند و ندانستن ادرس منزل هم مورش تاخیر در ملاقات شده يك مدت مدیدی ژاك بد بخت را بفراق گمشده سوم مبتلا می سازد

( گمشده سوم )

گفتیم که دلبر طبیعت پر کرشمه و ناز است این دلبر يك غمزه

هائی دارد که عاشقان خود را خون در جگر میکند اما زود هم از جفای خویش بازگشت نموده پیرشش حال دور افتاده کان میاید . یکی از کرشمه های طبیعت که رنگی تازه روی کار ژك بیچاره آورده این بود

از آنساعت که از ( لوئیز ) عزیز دور شدم تا روز دیگر ساعت چهار بعد از ظهر که موقع ملاقات با او بود حتی یک دقیقه از فکر او و ساعت معهود و محل موعود غفلت نکرده تا بیدار بودم همیشه در این فکر که نیگو پیش آمدی شد و قطعا من فردا شب در کنار دو دایر سیمبر لوئیز و راشل خواهم نشست و عقده دیرین را از دل اندوهگین خواهم کشود

غافل از اینکه بهمان درجه که من در اینگونه امیدها بسر می برم رفیق من نیز بیدار و در تمهید اساس تخریب به کمال جدیت سعی است

شاید هنوز سه ساعت هم از ظهر نگذشته بود که از شدت اشتیاق بیدار دوست از منزل خود مهبای تفرج شده بهترین لباس خود را پوشیدم و انطور که باید و شاید خود را تزئین کردم و قدری سر و رو و لباس خویش را عطر آگین کرده بودم که از هر راهی می گذشتم انظار را بخود جلب میکردم

یکی از دوستان من همیشه مرا نصیحت میکرد که در نزد بزرگان برای حاجت و زنان برای معاشقه با لباس و جامه و حالت ساده عادی مرو که حاجت ناروا و عشقت نامعقول خواهد افتاد گویند شخصی را نزد یکی از وزراء حاجت افتاد چون بر آن وزیر وارد شد وزیر بر جامه و صورتش نکریسته بگفته او اعتماد نکرد . آن شخص بفرست دریافت که حالت بازاری و طرز سادگی او وزیر

را از نظر مرحمت دور داشته هفته دیگر نیکوترین جامه های خود را پوشیده سر و روی را بوی خوش معطر ساخته صورت را صفا داده بودر بقدر کافی استعمال کرده عصای خود را بر گرفته با کمال استغناء بروزیر وارد و در جوار او بر کرسی نشسته همان حاجت را با کمال قدرت اظهار و تکرار نموده انجام آن را درخواست کرد . وزیر بفرست دریافت که او بفرست دریافته که بی اعتنائی اول را موجب چه بود لهذا تبسم کنان وی را گفت که اری این مطلب شما را هفته قبل يك پیر مرد کثیف بدیجا آورد و چون لایق توجه نبود گفتارش نیز طرف توجه نشد اما اکنون که مثل شما جوان با تربیتی تکرار آن مقصود را مینمائید انجام پذیر است حال بفرمائید که ایان پیر مرد کثیف پدر شما بود ،

گفت اری خدا او را رحمت کند خواهش دارم از گذشته کان سخننی بفرمائید که قدیمها حالشان بدان منوال بود که ملاحظه فرمودید بالاخره حاجت او انجام یافت و مقضی المرام بمقام خود شتافت پس باید بر زنان و بزرگان با لباس نیکو و روی دلجو وائین و تزئین وارد شد تا هیکل نیازمند طرف توجه گردد

اما ایا خیلی دشوار نیست که انسان باین امید تمام فتون دلبانی با بکار برد و لباس و اساس خود را مرتب سازد و بعد از وصول محل مقصود نسیم نومییدی بوزیدن آید و زحمت شخص بهدر رود؟ اری خیلی دشوار است و حتی در نزد جامه های خود و طرات عطری که بر زلف خویش زده شرمند و خجالت زده خواهد بود و گمان میکند که بودر های صورتش او را دشنام می دهند خصوصاً از مثل من دو ساعت در مرکز معهود قدم زده باشد و پس از دواعت مایوس گردد

اه چه دو ساعت بدی بود اندو ساعت که گویا دو سال برای من امتداد داشت و در اندو ساعت اقلاده مرتبه زیر ان درخت رفته باز بوسط بلوار آمده و گاهی قدم زده هم دیگر روی نیم تختهای کنار بلوار قرار گرفته بالاخره پس از دو ساعت از آمدن مادموازل مایوس و با حالت غم و اندوهی که نظیر اندوه دوری و فراق محبوبه کلیسایی بود بمنزل مراجعت کرده بکتب دیگر مثل ان شیخ اول و حالت هتل صبح اوردم

اگر بگویم این شب بدتر از انشب هم بود مبالغه نشده زیرا منی دانستم که چرا مادموازل بوعده وفا نگرده و بمرکز معهود نیامده گاهی خیال میکنم که مرا دوست نداشته و انهمه دوستی ها همه در صورت تظاهر بود .

باز فکر میکنم می بینم حس و وجدان من هرگز خطانرفته و عواطف محبت را خوب شناخته و میشناسم و نمیتوانم بگویم که ان ملکه حسن و جمال و مجسمه تربیت و کمال قدمی براه خدعه بر داشته باشد .

باز هم گواهی دل است که بیش از هر چیز انسان را قانع ساخته پس از اکاهی از مجاری امور فهمیده میشود که دل یگانه راهنمای صادق بوده زیرا آخرین چیزی که مرا بنظر رسید و از افکار متفرقه منصرف نموده بیافتن يك راه امیدی درانیه منتظر و امید وار ساخت همین بود که ناچار ( سیمون ) رقیب ما که دائماً در شب مواظب گفتار و رفتار ما بود از این وعده و وعده گاه نیز اکاهی جسته و بوسیله ای برای ممانعت مادموازل برانگیخته

( يك شب تار يك هولناك )

شبی از روز عاشقان هجران کشیده تاریکتر . شبی از صبی

فقیران ماتمزده اندوهناک تر ، شبی از دشمنان خونخوار مهیب تر  
 ظلمت از هر طرف مانند اندوه بر قلب غمدیده ژاک هجوم آورده .  
 ابر های سیاه در این فضای لایتناهی مانند دیوان دیوانه به ربه و  
 غرش مشغول . باران مانند اشک دیده عشاق از فراق یاری که امید  
 دیدار او را ندارد ریزان . داکتر ژاکی که مبل دارد هر شب در  
 نمایشات و تفرجات حاضر باشد . داکتر ژاکی که مبل ندارد یکشب  
 در کلبه محقر خود مثل پیر زنان دل مرده بحالت پشیمانی بسر  
 برد . امشب فضای آسمانی دست و پایش را بسته نمیتواند بطرفی  
 حرکت نماید . ناچار تن بقضا در داده در منزل نشسته یک طرف  
 شیشه شرابی روی میزش حاضر است گاهی بان نظر کرده ان را  
 برنگ شرنگ دیده مبل بنوشیدن ان نمیکند و هر دم دل بمن میکوبد  
 که تریاق در موقع فراق بدتر از زهر و زهر در وقت وصال خوشتر  
 از شهد است از طرفی کتابی از تالیفات وولتر روی میز است دماغ  
 حاضر برای خواندن وغور کردن در فلسفه او نیست و با همه اهمیت  
 مقام کتاب و کاتب گویا صفححاتش برای من پر از دشنام است که نمیخواهم  
 ان را باز و از مندرجاتش استفاده نمایم

خدایا چرا امشب اینطور در اندوه فرو رفته ام و باران و  
 رعد که خیلی دیده ام . تاریکی و ظلمت شب که کاری بانسان نمیکند .  
 بیچه نیستم که از جستن برق ترسم . اول شبی نیست که بفراق دوست  
 عزیزی مبتلا شده ام . من که در دوره عمر خود هر قدر هم جوان  
 هستم خیلی از خوشی ها و بدی ها دیده بفراق و غم و وصل و  
 شادی و غیره و غیره رسیده ام . پس چرا امشب باین درجه غم بر من  
 هجوم کرده ؟

شاید یک فضای آسمانی در پیش است . ایا باید معتقد شد که

پیش از حدوث حادثه دل انسان بران گواهی میدهد ؟

ببینیم حالا امشب امتحان میکنیم

ساعت یازده است نزدیک موقع خواب است . باران کم شده  
غرش رعد تخفیف یافته خیابان ها هم خلوت بوده و خلوت تر شده  
در همچو ساعتی صدائی بگوش میخورد گویا کسی بدرب خانه  
عقب زنگ می گردد و نمی جرید یا طور دیگر میخواید در را باز کرده  
وارد شود

یعنی چه ؟ در اینوقت شب کیست ؟ چه میخواید ؟ اگر کسی مریض  
وارد چرا درست زنگ نمیزند ؟ باید رفت و فهمید که چه خبر است ؟ کیست ؟  
مقصود چیست ؟

گاهی انسان خیال نمیکند که دشمن دارد . بلکه با خود میگوید  
منکه کاری بکسی نکرده ام عداوت باکسی نورزیده ام . سوء اخلاقی  
بروز نداده ام چرا باید دشمن داشته باشم

بلی قضای اسمانی معنیش همین است که چون باید يك کاری  
واقع شود . باید يك صدمه بانسان بخورد . اینست که ابداء احتیاط  
نمی کند خیال برای داشتن دشمن نمیکند

پس باید بگویم قضای اسمانی مرا بعقب در کشید سؤال کردم  
کیست عقب در ؟

یکی جوابداد که جناب دکتر خواهش دارم در را باز کنید  
حاجتی دارم

طوری این کلمه ادا شد که رفتی در قلب من ایجاد شده  
کمان کردم کسی مریض دارد یا فقبری چیزی میطلبید همین که در  
را کشودم یکصدای بدی بگوشم خورد بايك لغتی که هرگز میل ندارم  
دیگر آن لغت را بشنوم و حتی میل ندارم هیچ انسانی بشنود و هیچ

اسانی بگوید

بلافاصله از عقب انصدا و ان لغت برقی جستن کرده که همه برق هائی که از سر شب تا ان وقت بلکه در همه عمر دیده بودم فراموش شد این برق برق يك كلولة بود که از دهان هفت تیر ان ادم ناشناسی که بعد شناخته میشود بیرون آمد ( زنده همان سیمون است ) اگر چه این كلوله بقصد سرو مغز من رها شده بود ولی بگوش و کردن من خورد و دیگر چیزی نفهمیدم

حالا که داکتر ژک تیر بگوش و گردنش خورده از صدای هفت تیری که در پرده گوش او پیچیده از دود باروتی که کله او را کیج کرده از وحشت این حادثه ناگهانی که بقصد ملاکت ابدی او رخ آشوده و بالاخره از اتخاذ وسائل مدهوشی که عیجالقا نایب مناب مرک است بیهوش شده در دالان خانه افتاده دیگر کیست که حوادث انیه را بیان کند ؟

اری کسی نیست و ناچار باید ذکر کرد این حوادث تا مدت سه روز در بوته اجمال و ابهام بماند  
غربت و بیکی تنهائی و اوارگی بدترین مصیبتی است که خیلی از مواهب را از دست انسان میگیرد

هرگز در غربت هم خود را تنها نگذارید . رفیق بد را هم بر تنهائی ترجیح دهید . اری میدانم رفیق بد بدتر از تنهائی است . اما سعی کنید بحسن اخلاق خود او را تربیت کنید تا دوست یکر نک شود و اگر نشد اول در تهیه رفیق و مصاحب خوب براهید و بعد او را رها نمائید . زیرا تنهائی خیلی بد است

عجب است که این داکتر ژک باوجود يك همچو حادثه خطر ناک بار دیگر هم از این نکته غفلت ورزیده در شرق و در قفقاز در

شهر بادکوبه که معدن دزد های فلاش و رندان او باش و کیسه بر های ماهر است در يك منزل تنهائی مبتلا بنظیر این واقعه میشود فرقی که دارد این حادثه وین بر سر رقابت در دوستی يك ماده موازل قشنگی است که هر دو باو احتیاج دارند و تخم محبتی را در مزرع دل میکارند ولی حادثه بادکوبه بر سر یوله های قشنگی است که هزاران ماده موازی مثل لوئیز و بهتر را میتواند در اغوش هر انسانی جا بدهد

پس بگو و اندیشه مکن که ژاک خیلی بی تجربه و جوان است که پس از خلاصی از چنك رقیب و شر چنین حادثه ای باز تصور مینماید که دشمن ندارد و باز خیال می کند که کسی نمی تواند بی اجازه او بمنزاش قدم گذارد و تعقل نمی نماید که با داشتن مبلغی پول نقد نباید در منزل تنهائی بسر برد و خود را بمصیبت افکند ما در موقع خود خواهیم فهمید که گرفتاری خطرناك دیگر دکتر ژاک در بادکوبه چگونه و خلاصی او با چه مقدار خسارت و از چه راه واقع میشود و بر اثر کم کردن یوله های خود بچه مشکلات ناگوار و مصیبت دلخراشی مبتلا می گردد حالا قلم را در گوشه نسیان افکنده بعد از سه روز از گوشه مریضخانه دولتی قلم دیگر بر می داریم و سیر قهقرائی کرده شرح سه روز گذشته را هم مینگاریم تا مثل رمان نویسها مطالب را جسته جسته و بی ترتیب ذکر کرده باشم

### مریضخانه

سه روز است دکتر ژاک بینوا در مریضخانه است و بعد از سه روز حالا میتواند گاهی يك کلمه سخنی بگوید و سراغی بگیرد. باز هم اطباء از حرکت و سخن گفتن زیاد ممانعت مینمایند



انساعتی که ژاک هدف تیر رقابت و حسد کشته و پشت درخانه افتاده زنده بخیان اینکه تیر او کاری و کار ژاک را ساخته فوری فرار می کند .

یک نفر پلیس که در آن نزدیکی بوده و از هجوم باران و طوفان پناه بیک دالانی برده که نزدیک خانه ژاک است از صدای هفت تیر متذکر و بدون تأخیر بعقب صدا میاید جوان بی تجربه خام را می بیند که مضطربانه فرار می کند

برگرفتن او دست نیافته صوت می زند و صدا را به گوش پلیس های دیگر رسانیده او را گرفتار می سازد ولی خودش از تعقیب او دست کشیده عقب مضروب بلند می شود . تنها علائمی را که بدست میاورد باز بودن درب خانه دکتر است که بهترین دلیل است بر اینکه محل حدوث حادثه همین جا است لهذا وارد شده جوان زیبایی را که قبلا بطور مجمل او را شناخته بود ، و می دانسته است که دکتری غریب است اغشته در خون یافته بتمجیل تمام کالسکه طلبیده او را بمریضخانه می رساند

شبانه اطباء و جراحان ماهر حاضر شده زخم او را قابل التیام یافته بفوریت مشغول عملیات جراحی و بستن زخم و غیره شده دکتر تا مدت هشت ساعت که مقارن صبح روشن واقع می شود در غشوه طبیعی و مصنوعی و زیر فشار عملیات جراحی و غیره مدهوش و بی خبر مانده آن هشت ساعتی را که هر شب بخواب ناز بوده در این شب باین حالات موهش و خطرناک می گذراند . گاهی که چشمی باز میکند شاید خوب نمی فهمد که در کجا و چه حالت است

خیلی لازم است در همین جا یک نکته ای را متذکر شویم تا برای دلتهائی که برحالت دکتر مجروح می شود فوری التیام باید و چنانکه